تجلی عرفان در ادب پارسی

شاهرخی، محمود

محمود شاهرخی، نفری از گروه دانشورانی است که دانش و آگاهی، آنان را متواضع می‏کند. «جذبه» شاهرخی نه در تخلص وی است و نه فقط در اشعارش که در وجاهات معرفتی و حس سلوکش نفته است. استانی که فرهیختگی را با اخلاق و خیرخواهی توام کرده و همنشینی با وی فرصتی است مغتنم.

شاهرخی با وجود کسالتی که دارد با بزرگواری در کیهان فرهنگی حضور یافت و با خویش بخشی از مقاله‏های متنوع و آخرین سروده‏هایش را همراه داشت و در اختیار ما گذاشت. اما نپذیرفت در گفت‏وگویی طبق مشی و روش کیهان فرهنگی حاضر شود. می‏گفت: از سالیان پیش دوستان خواسته‏اند اما نپذیرفته‏ام. تواضع و فروتنی خاص او مانع می‏شود تا پیگیری‏های گذشته را ادامه دهیم. بدین دلخوش می‏شویم تا از نوشته‏های وی به انتخاب، در شماره‏های مختلف کیهان فرهنگی استفاده کنیم. ما برای استاد محمود شاهرخی، از درگاه خداوند سبحان، سلامتی و طول عمر عزتمندانه، آرزو می‏کنیم.

در این شماره «تجلی عرفان در ادب پارسی» را می‏آوریم. نویسنده تلاش کرده تا گوشه‏ای از تأثیر شگرف و تجلی عارفانه را در ادب پارسی بنمایاند. زیرا با تجلی عرفان، ادبیات فارسی رنگ و بو و جلوه‏ای خاص می‏یابد و فرهنگ ایرانی اسلامی، امکان می‏یابد بر تارک فرهنگ جهانی بدرخشد.

فرهنگ و ادب کهن پارسی آن گاه رشد و تعالی یافت که با حقایق و معارف اسلامی درآمیخت و از اعتلا سر بر آسمان برافراشت و به ویژه از آن زمان که عارفان حق‏پرست و بیدار دل با بیان معارق الهی و نکات عرفانی دست سخن را گرفتند، مرتبت و منزلت شعر و ادب را از فرش به عرش رسانیدند.

سخن عارفان نتیجه کار و حال است نه ثمره حفظ و قال، از عیان است نه از بیان، از اسرار است نه از تکرار، از علم لدنی است نه از علم کسبی، از جوشیدن است نه از کوشیدن.

عرفان و تجلیات آن بود، که شعر و ادب فارسی را رنگ و جلا و قوت و غنا بخشید و از محدوده تنگ مجاز و محسوسات رها ساخت و در سخن، طرحی نو در انداخت.

تانگردی آشنازین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

ای عزیز، اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند، از عادت پرستی دست بدار، که عادت‏پرستی، بت‏پرستی باشد. (عین القضات). ایران این سرزمین کهن و اهورایی از دیرباز مهد تمدن و مرز فرهنگ و ادب و علم و هنر بوده و موالید و نتایج ذوق فیاض و اندیشه تابناک ادیبان و دانشوران این دیار، چونان چشمه ساری صافی و آبشخوری گوارا، بر بستر زمان جریان یافته و تشنگان زلال ذوق و معرفت را، سیراب ساخته است.

سخنوران و شاعران نادره‏گو و طرفه کار، از دریای پرشور طبع گوهرزای خود، مرواریدهای غلطان و فرائد درخشانی به گنجینه ادب و هنر پارسی عرضه داشته‏اند، که چون الماس برتارک تاریخ می‏درخشد.

ادبیات گرانقدر و ممتاز این سرزمین، بی‏هیچ گزافه و مبالغه‏ای، در میان آثار فرهنگی جهان، بی‏نظیر است و این حقیقت را بیگانگان نیز اذعان دارند. فرهنگ و ادب کهن پارسی آنگاه رشد و تعالی یافت، که با حقیقت و معارف اسلامی درآمیخت و آن درخت برومند با شجره طیبه این دین حنیف، پیوند خورد و از جویبار معنویت این آیین سیراب گشت. آن زمان بود، که بالید و از اعتلا، سر بر آسمان برافراشت و از ثمرات خود، کام جان مشتاقان ادب و هنر را شیرین ساخت. بالاخص از آن زمان، که عارفان حق‏پرست و بیداردل، با بیان معارف الهی و نکات عرفانی، دست سخن را گرفته، بر آسمان برآمدند و با معانی بلند و مضامین قدسی ارجمند، مرتبت و منزلت شعر و ادب را از فرش به عرش رسانیدند.

با مروری اجمالی بر آثار شاعران غیرعارف، که از پیشروان و متقدمان عرصه شعر و ادب پارسی به شمار می‏آیند و با نگرشی به سخن شاعران و منشیان عارف، صحت این مطلب، ثابت و آشکار می‏شود.

آثار ناموران و بزرگان قرن سوم و چهارم، که همه از ستارگان طراز اول آسمان ادب محسوبند، مانند: رودکی، ابوشکوربلخی، عنصری، عسجدی، فردوسی، فرخی، منوچهری و نظایر این بزرگان، در عین شیوایی و رسایی محتوا و درونمایه‏اش، همان توصیف زیبایی‏های ظاهر و پدیده‏های طبیعی و معانی متداول در عرف است. سروده‏های این ستارگان تابناک، که از لطف و طراوت و شادابی به گل‏ها و شکوفه‏های عطرآگین بهاری می‏ماند و از فصاحت و بلاغت، شگفتی انگیز است، اماراهی به ماورای پرده محسوسات ندارد و واژگان و الفاظ، تابع همان وضع لغوی است.

اگر سخن از باده و ساده می‏رود، همان مصادیق عینی و خارجی آن است و اکثر و اغلب مضمون آن، ستایش سلطان یا حاکم یا وزیری، که از کف باکفایت او که در بخشش به مثابت ابر بهار و دریای گوهرزاست، سخن می‏رود و در این عرصه گاه آن چنان افراط به عمل می‏آید که سخن، ملالت‏بار و روان آزار می‏گردد. هرچند گاهی سرآغاز آن مدایح، به تغزل و نسیب و تشبیبی، مزین شده است.

درین مقام و مقال، فرصت و مجال نیست که مقایسه‏ای میان آثار این دو طایفه انجام پذیرد تا تفاوت و اختلاف آشکار شود. نویسنده، برنامه‏هایی برای صدا و سیما نگاشته که در آن، مقایسه‏ای میان بهار از دید شاعران عارف و غیرعارف به عمل آورده، که مبین اختلاف ژرف و تفاوت تلقی این دو گروه از زیبایی بهار است.

در این مقام از باب نمونه، به ابیاتی از امیر معزی؛ شاعر چیره طبع و استاد قرن پنجم که در ستایش یکی از صدور به سلک نظم کشیده و ابیاتی از سنایی که با معزی معاصر است، بسنده می‏شود که تا حدی تفاوت میان سخن عارف و غیرعارف آشکار شود، انتخاب این اثر، از آن روست که هر دو در یک بحر عروضی، سروده شده‏اند اینک سخن معزی:

از خلد گرفت بوستان نور

پیرایه و جامه بافت از حور

جامه زحریر و حله دارد

سرمایه زلعل و در منثور

بودند چهار مه درختان

مانند مقامران مقمور

امروز نگر که از تجمل

گویی همه قیصرند و فففور

تا باد بهار پرده برداشت

از چهره لعبتان مستور

نرگس زشراب عشق شد مست

بگشاد زخواب چشم مخمور

و سرانجام گریز به مدح وزیر:

واندر کف مهتر خراسان

منشور عمیدی نشابور

صدری که زخالف است شاکر

وزجمع خلایق است مشکور

کردست فلک ضمیر او را

بر گنج خردامین و گنجور

ای محتمثی که در خراسان

امروز تویی مشار و منظور

درگاه تو از طواف زوار

بیت الحرم است و بیت معمور

اینک ابیاتی از سنایی کاروانسالار شعر عارفانه، که سخن او، هنوز حالت رمزگونه عارفان پس از او را ندارد.

ای ناگزران عقل وجانم

وی غارت کرده این وآنم

ای نقش خیال تویقینم

وی خال جمال تو گمانم

تا با خودم از عدم کمم کم

چون با توبوم همه جهانم

دربازم با تو خویشتن را

تا باتو بمانم اربمانم

گربا توبه دوزخ اندرآیم

حقاکه بود به از جنانم

تا چند چهار میخ داری

در حجره تنگ کن فکانم

تا چند فسرده روح داری

در سایه دامن زمانم

بی‏هیچ بخرمرا هم از من

هرچند که رایگان گرانم

با تن چکنم نه از زمینم

با جان چکنم نه ز آسمانم

من سایه شدم تو آفتابی

یک راه برآی تابمانم

بگشای نقاب تا به بینم

بنمای جمال تا بدانم

در دیده بجای دیده بنشین

تا نامه نانوشته خوانم

تو عاشق هست و نیست خواهی

بپذیر مرا که من چنانم

چنان‏که اشارت رفت، این سخن، هنوز پیچیدگی عارفان پس از سنایی را ندارد حتی رمزگونگی «سیرالعباد» خود وی را، با این همه مشهود است که این کلام، سنخی ورای سنخ شاعران غیرعارف است و از جهانی دیگر، خبر می‏دهد. عارفان، پیوسته عنایت به باطن داشته و کلامی را که، حکایت از روزمرگی دارد و مضمونش تفسیر و ترسیم حوادث دنیوی است، نکوهش کرده‏اند. در «اسرارالتوحید» آمده، که یک روز شاعری پیش شیخ ما آمد، شعری آغاز کرد.

همی چه خواهد این گردش زمین و زمان، شیخ ما گفت: بس، بس، بنشین که ابتدا از حدیث برگرفتی، مزه شعر بردی.

آری، سخن این سوختگان آتش محبت و دلدادگان حسن مطلق، طوری ورای اطوار متداول است. اینان در بیان حالات و واردات قلبی و مکاشفات خود، احساس عجز می‏کردند زیرا دامنه الفاظ و عبارات، تنگتر از آن است، که بار آن مواجید و جذبه‏های ربانی را بکشد.

معانی هرگز اندر حرف ناید

که بحر بیکران در ظرف ناید

قافیه‏اندیش نبودند بلکه می‏خواستند بیرون از دایره لفظ با محبوب مطلق، راز دل بازگویند.

ای خداجان را عطاکن آن مقام

کاندرو بی‏حرف می‏روید کلام

حرف و گفت‏و صوت را برهم زنم

تاکه بی‏این هرسه باتو دم زنم

ذهن و ضمیر این حق‏پرستان، چونان دریایی متلاطم، درمعرض امواج متواتر و پی‏درپی جذبه‏های الهی است و هرلحظه، حالتی دگرگون، روی می‏نماید و دلدار با جلوه‏ای تازه، رخ می‏گشاید.

هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال

با که گویم که درین پرده چهامی‏بینم

در وصف سخن این شوریدگن شیدایی، عارف خدابین، عطار گوید:

سخن ایشان، نتیجه کار و حال است، نه ثمره حفظ و قال، از عیان است نه از بیان. از اسرار است نه از تکرار، از علم لدنی است نه از علم اکتسابی از جوشیدن است نه از کوشیدن، از عالم علمنی ربی است نه از عالم علمنی ابی.

ما مهر تو دیدیم وز ذرات گذشتیم

ازجمله صفات از پی آن ذات گذشتیم

چون جمله جهان مظهر آیات وجودند

اندر طلب از مظهر و آیات گذشتیم

از مدرسه و درس و مقامات بجستیم

وزشبهه و تشکیک و سئوالات گذشتیم

اینها به حقیقت همه آفات طریقند

المنة‏لله که زآفات گذشتیم

باری، چون آن معانی دقیق و تجلیلات غیبی در ظرف کلمات درنمی‏گنجید، ارباب معرفت آن حقایق و معارف را، در پرده ابهام و کنایه و اشاره و ایهام و رمز و استعاره بیان کرده‏اند، از اینرو، کلام آنان، صبغه و رنگ دیگر گرفته، که تنها آشنایان و اهل اصطلاح، آن‏را ادراک می‏کنند.

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

گذشته از این محدودیت دامنه الفاظ، عرفای شامخین ماذون نبوده‏اند، که اسرار را فاش کنند و دراین حفظ و حراست، تأکید فراوان شده است، از بیم آن‏که مبادا، راز در کف نامحرم افتد و چون جاهل است، غوغا برانگیزد. امام علی(ع) فرماید: «الناس اعداء ماجهلو»، مردمان دشمن آن چیزی‏اند، که نمی‏دانند، پس نباید سر را فاش کرد تا سبب منازعه و مناقشه نشود.

سرغیب آن را سزد آموختن

کوز گفتن لب تواند دوختن

بر لبش قفل است و در دل رازها

لب خموش و دل پراز آوازها

عارفان که جام حق نوشیده‏اند

رازها دانسته و پوشیده‏اند

هرکرا اسرار حق آموختند

مهرکردند و دهانش دوختند

درباره حفظ اسرار و نسپردن آن به نااهل، داستان نغزی در «اسرارالتوحید» آمده، گوید:

روزی یکی به نزد شیخ ما آمد و گفت: ا ی شیخ، آمده‏ام تا از اسرار حق چیزی با من بگویی. شیخ گفت: بازگرد تا فردا بامداد، فردا بازآی. آن مرد برفت. شیخ ما بفرمود آن روز، موشی بگرفتند و در حقه‏ای کردند. دیگر روز، آن مرد باز آمد و گفت: آنچه وعده کرده‏ای، بگوی. شیخ بفرمود تا آن حقه را به وی دادند وگفت. زینهار تا سر این حقه بازنکنی. مرد، آن حقه بستد و برفت، چون به خانه رفت، سودای آنش بگرفت. که آیا در این حقه چه سر است، بسیار جهد کرد تا خویشتن نگاه دارد، صبرش نبود، سرحقه بازکرد، موش بیرون جست و برفت. آن مرد، پیش شیخ آمد وگفت: ای شیخ، من از تو سر خدای خواستم، تو موشی در حقه به من دادی، شیخ گفت: ای درویش، ما موشی در حقه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت، سرحق با تو چون گویم، که نگاه نتوانی داشت.

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی‏خبر بمیرد در درد خودپرستی

بالجمله عارفان برای حفظ اسرار و مکاشفات، واردات قلبی خود را در پرده ابهام و با زبانی کنایی، عرضه کردند و با این شیوه، بابی تازه به روی ادب پارسی، اعم از نظم و نثر گشودند و این سبک و سیاق بدیع، موجب پیدایش طرزی نوین گشت، بدانسان که برای تبیین و تفسیر و شرح اصطلاحات آن، کتب و رسائل بسیاری به رشته تحریر درآمد و از سویی، همین شیوه نو، سبب شد که ناهلان و بیگانگان برای عرفا مزاحمت ایجاد کنند و گاه به قتل برخی منجر شود، و ازطرفی، موجب پدیدآمدن آثاری بس بدیع و شورانگیز گردد.

حسین‏بن منصور ملقب به حلاج، به‏علت همین عدم درک، مصلوب گشتو او را با چنان سنگدلی و قساوتی کشتند، که این قتل خود انگیزه‏ای گشت برای پدید آمدن اسطوره‏ای در تاریخ شعر و ادب پارسی، و نام حلاج، مظهر جانبازی عاشقانه و دلیرانه در راه محبوب گشت. بی‏مناسبت نیست، که شمه‏ای از توصیف این عشق شورانگیز را از عطار بشنویم. در «تذکرة‏الا ولیا» که نمونه زیبایی نثر پارسی را حکایت می‏کند، گوید:

کار او کاری عجب بود... هم در غایت سوز و اشتیاق بود و هم در شدت لهب فراق، مست و بی‏قرار و شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاکباز، و جد جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجیب؛ و عالی همت و عظیم قدر چون او را ببردند که بر دار کنند. درویشی در آن میان از او پرسید که «عشق چیست؟»، گفت: «امروز بینی، فردا و پس‏فردا». آن روزش بکشتند و دیگر روز بسوختند و سیوم روزش، به باد بردادند- یعنی عشق این است... پس دستش جدا کردند، خنده‏ای بزد. گفتند: «خنده چیست؟». گفت: «دست از آدمی بسته جدا کردن، آسان است. مرد آن است که دست صفات- که کلاه همت از تارک عرش در می‏کشد- قطع کند.» پس پاهایش ببریدند، تبسمی کرد وگفت: «بدین پای سفر خاک می‏کردم. قدمی دیگر دارم که هم‏اکنون سفر هردو عالم کند؛ اگر توانید، آن قدم ببرید». پس دو دست بریده خون‏آلود بر روی در مالید و روی و ساعد را خون‏آلود کرد. گفتند: «چرا کردی؟»، گفت: خون بسیار از من رفت. «دانم که رویم زرد شده باشد و شما پندارید که زردی من از ترس است. خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ‏روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است». گفتند: «اگر روی را به خون سرخ کردی، ساعد را باری چرا آلودی؟». گفت: «وضو می‏سازم». گفتند: «چه وضو؟» گفت: «رکعتان فی‏العشق، لایصح وضو هماالا بالدم» در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا به خون.

خواستند تا زبانش ببرند. گفت: چندانی صبر کن که سخنی بگویم». روی سوی آسمان کرد و گفت: «الهی بر این رنج که از بهر تو می‏دارند محرومشان مگردان، و از این دولتشان بی‏نصیب مکن.

نیز به‏علت همین کج‏فهمی‏ها بود، که سنایی آن عارف روشن‏ضمیر، طعن در عقیده کردند و غوغا برانگیختند، که سخنان او، خلاف شریعت و آیین است. او در مکتوب خود به بهرامشاه، چنین می‏نویسد، اگر همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایه شناخت دل این بنده نویسنده را به غارت برند، نتوانند و درختی را که مالک الملک آن‏را نشانده بود در مشاهده اسرار غیوب، جبرئیل و میکائیل علیهماالسلام از تصرف کردن درآن معزول بودند تا کار به شیاطین الانس و الجن چه رسد و ظلم خلق بر قالب برود و بر جاه و آبروی میان خلق و متاع دنیای مغرور. و این هم روی در فنا دارد و جوری که از آن کار شگرف‏تر نبود، ظلم جاهلان بود که بر عالم است و مصداقش، قول مصطفی صلوات الله علیه: «ارحموا ثلله غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین‏الجهال» کتابی که بر زبان اهل معرفت گفته، عارفی باید که به خود و صفات خود دانا و به اسرار ملک‏الملک بینا تا داند که درین کتاب چه نوشته است و اگر درین عصر بایزید و جنید و شبلی رحمهم‏الله زنده بودندی تصرف ایشان درین درست بودی زیرا که اهل معرفت بودند، اما دانشمندانی که به وی معرفت ندارند.

و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده شود، از سر حقد و نادانی تصرف کردن ایشان از جهل و کوردلی دوجهانی و زیان دوسرای ایشان بود، بارخدایا آراسته گردان عالم را به عالمانی که از تو بترسند یا ازخلق شرم دارند و ما را مبتلای صحبت بیگانگان کوی قربت مگردان بفضلک و کرامک یا ارحم‏الراحمین. نیز در کتاب گرانقدر «حدیقه» نامه‏ای منظوم به برهان‏الدین علی‏بن ناصر غزنوی، معروف به بریانگر، نگاشته و از او خواسته است که در کار وی پایمردی کند.

ای تو بر دین مصطفی سالار

بر طریق برادری کن کار

عهد دیرینه را به یاد آور

وز طریق برداری مگذر

دین حق را بحق تویی برهان

مرمر ازین عقیلها برهان

تو به بغداد شاد و من ناشاد

خودنگویی رسم و را فریاد

ساه و مه ترسناک و اندوهگین

مانده محبوس تربت غزنین

مکن آخر برادری پیش آر

وزمیان این حجابها بردار

گرچه هستم اسیر هر نااهل

چشم دارم که کار گردد سهل

این کتابی که گفته‏ام در پند

چون رخ حور دلبر و دلبند

گرچه بسیار دیده‏ای تألیف

هیچ دیدی بدین صفت تصنیف

انس دلهای عارفان سخن

تازه و بامزه نه بی‏سرو بن

هرچه دانسته‏ام ز نوع علوم

کرده‏ام جمله خلق رامعلوم

ملکوت این سخن چو برخوانند

حرز و تعویذ خویش گردانند

عاقلان را غذای جان باشد

عارفان را به ازروان باشد

جاهلان جمله ناپسند کنند

وز سرجهل ریشخند کنند

وانکه باشد سخن‏شناس و حکیم

همچو قرآن و رانهد تعظیم

گرکند طعنی اندرین نادان

گوبکن نیست بهتر از قرآن

خواند کافر زحجددل پرریم

مصحف مجد را به افک قدیم

نیز همین کج‏فهمان و نااهلان به‏علت عدم درک، عین‏القضات آن شوریده شیدایی، آن عشق مجسم و علم واحساس ممثل را، در سی‏و سه سالگی با زجر تمام به قتل رسانده، پیکرش راسوزانده، خاکسترش را به باد دادند. کسی که، سخنش سرشار از دقائق و حقائق علمی و لطائف و رقائق عرفانی بود.

با اندک مروری بر آثار آن عاشق دلباخته، علو مقام و ذوق فیاض و هنر او در نگارش و بیان اسرار، آشکار می‏شود. زبدة‏الحقایق، تمهیدات، مکتوبات و لوایح او، مبین این حقیقت است اما رساله «شکوی الغریب» او که در زندان بغداد به‏رشته تحریر درآورده و به زبان عربی است، دارای حال و هوای خاص و سوز و گذاری است که دل را به درد می‏آورد. او در این اثر، از عقیده و آرمان خود به دفاع پرداخته و با شیوه و سبکی بدیع، موارد اتهام را رد می‏کند و دلیرانه از عقاید خود با منطق، پاسخ می‏گوید. دراین رساله گوید: برای هر فرقه و هر رشته‏ای از علم اصطلاحی است که برآن اتفاق‏نظر دارند و آن اصطلاحات را کسی درک می‏کند که آن علم را بداند و آن‏راه را پیموده باشد، مثلاً: نحوی، اصطلاح علمای علم انساب را نمی‏داند و نسابه، اصطلاح عالم نحوی را و نحوی، اصطلاح صرفین را و عالم صرف، اصطلاح فقیه را و فقیه، اصطلاح متکلم را. آنگاه گوید:

«عرفا نیز اصطلاح خاص خود را دارند که جز عارفان آن مفاهیم و معانی را درک نمی‏کنند و در پایان این رساله معتقدات خود را با شور و حرارتی مالاکلام بیان می‏کند که دل هر صاحبدلی را به‏درد می‏آورد.»

چنان‏که اشارت رفت، عین‏القضات در میان ارباب معرفت، ویژگی خاص دارد و با زندگی کوتاه خود، آثاری بس شورانگیز و دلفریب به گنجینه ادب پارسی عرضه کرده و سخنان بس دلاویز و روح‏نواز از نظم و نثر از خود به‏یادگار گذاشته است: عشق در عرف ارباب معرفت، مهمترین پایه و رکن طریقت و کارمایه وصول به پیشگاه حقیقت است، برای وصول به مقام قرب و شهود جمال دلدار، عقل عقال و پای‏بند است، عشق است که مرکب رهوار سرمنزل دلدار و براق آسمان‏پیمای شهود و دیدار است. عشق، اکسیر اعظم و کیمیای جهان هستی است و سخن عارفان پیوسته بر محور و مدار عشق روان است. و عین‏القضات در این مقوله، جایگاهی خاص دارد.

بی‏مناسبت نیست، گزیده‏ای از کلمات وسروده‏های او را، پایان‏بخش این مقال قرار دهیم که سخت شورانگیز و دلپذیر است.

روح و عشق هردو در یک زمان موجود شدند و از مکون در ظهور آمدند، روح را بر عشق آمیزشی پدید آمد و عشق را با روح آویزشی ظاهر شد. چون روح به خاصیت در عشق درآویخت، عشق از لطافت بدرآمیخت، به قوت آن آویزش و آمیزش میان ایشان اتحاد پدید آمد ندانم که عشق صفت شد و روح ذات، یا عشق ذات شد و روح صفت حاصل هردو یکی شدند.

اول از او بد این حکایت عشق

پس مگو عشق را بدایت نیست

عشق چون آتشی است روحانی

روح کس را ازو شکایت نیست

عشق چون خود لطیفه غیبی است

بی‏نشان است ازو حکایت نیست

بوالعجب سوره‏ای است سوره عشق

چار مصحف ازو یک آیت نیست

رهبر راه عشق حضرت اوست

او که کارش بجز عنایت نیست

اگر برگ آن داری که اول جان دربازی، برسازباش و اگر نتوانی، ترهات و مجاز و تکلفات صوفیانه، ترا چه سود دارد؟ با تو گفتم اگر چه مخاطب تویی اما مقصود و فایده دیگری وغایبی برخواهد داشت از آن بزرگ نشنیده‏ای که گفت سی‏سال است که سخن با خدای تعالی می‏گویم و خلق می‏پندارند که با ایشان می‏گویم، ای عزیز معذوردار قاضی فضولی همدانی از کجا و این سخنهای اسرار از کجا گوینده نمی‏داند که چه می‏گوید شنونده چه داند که چه می‏شنود؟ مدتی بود که دل این شیفته از زبان می‏شنود که زبان قائل بود و دل مستمع و درآن وقت قصد و عزم نوشتن بسیاری می‏افتاد، اکنون مدتی است که زبانم از دل می‏شنود، دل قائل است و زبان مستمع و این بیچاره را اوقات و حالات بوالعجب روی می‏نماید.

دریغا، گویی که مستمع این رمزها و مدرک این سخن‏ها، که خواهد بود و که فراگیرد؟ و ذوق این کرا چشانند و خلعت این فهم در کدام قالب قلب مطالعه کننده پوشانند.

دریغا عشق فرض راه است همه کس را. دریغا اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوق مهیا کن تا قدر این کلمات ترا حاصل شود. دریغا از عشق چه توان گفت! و از عشق چه نشان شاید داد، و چه عبارت توان کرد! در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد، و ترک خود بکند، و خود را ایثار عشق کند. عشق آتش است هرجا که باشد جز او رخت دیگری ننهند. هرجا که رسد سوزد، و به‏رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهدکش جان نیست

با جان بودن بعشق درسامان نیست

درمانده عشق را از آن درمان نیست

کانگشت بهر چه برنهی عشق آن نیست

ای عزیز بخدا رسیدن فرض است، ولابد هرچه به واسطه آن به‏خدا رسند فرض باشد بنزدیک طالبان. عشق، بنده را به‏خدا رساند، پس عشق از بهر این معنی راه آمد. ای عزیز مجنون صفتی باید که از نام لیلی شنیدن جان توان باختن، فارغ از عشق لیلی چه باک و چه خبر!

همه‏کس را آن دیده نباشد که جمال لیلی بیند و عاشق لیلی شود؛ تا آن دیده یابد که عاشق لیلی شود که این عشق خود ضرورت باشد. کار آن عاشق دارد که چون نام لیلی شنود، گرفتار عشق لیلی شود و بمجرد اسم عشق، عاشق شدن کاری طرفه و اعجوبه باشد.

نادیده هرآنکسی که نام تو شنید

دل، نامزد تو کرد و مهر تو گزید

چون حسن و لطافت جمال تو بدید

جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید

محرمان عشق، خود دانند که عشق چه حال است؛ اما نامردان و مخنثان را از عشق جز ملامتی و ملالتی نباشد، خلقت عشق، خود هرکسی را ندهند؛ و هرکسی خود لایق عشق نباشد، و هرکه لایق عشق نباشد خدایرا نشاید؛ و هرکه عشق رانشاید، عشق باعاشق توان گفت، و قدر عشق خود عاشق داند، فارغ از عشق جز افسانه نداند، و او را نام عشق و دعوی عشق، خود حرام باشد.

آن‏راه که من آمدم کدامست ای جان

تا باز روم که کار خامست ای جان

در هر نفسی هزار دامست ای جان

نامردان را عشق حرامست ای جان

دانی ای عزیز که جمال لیلی با عشق شیفته مجنون چه می‏گوید: می‏گوید: مجنون اگر غمزه‏ای زنم، اگر صد هزار مجنون‏صفت باشند که همه از پای درآیند و افتاده غمزه ما شوند. گوش‏دار تکه مجنون چه می‏گوید. می‏گوید فارغ باش که اگر غمزه تو فنا دهد مجنون را، وصال و لطف تو بقا دهد. مجنون عاشق را اگرچه فنا از عشق باشد، اما هم بقا از معشوق یابد، دل فارغ دار:

گر رنگ رخت به باد بر داده شود

باد از طرب رنگ رخت باده شود

ورتو بمثل بکوه بر بوسه زنی

کوه از لب تو عقیق و بیجاده شود

باری عرفان و تجلیات آن بود که شعر و ادب فارسی را رنگ و جلا و قوت و غنا بخشید و از محدوده تنگ مجاز و محسوسات رها ساخت و در سخن طرحی نو درافکند. عرفا با شرح حالات و واردات خود و لطائف و دقائق معنوی جواهری از اسرار به گنجینه ادبیات این دیار هدیه کردند که زیب و زیور تاریخ ادب و هنر گشت و بر تارک نتایج فکری و ذوقی همه ادوار می‏درخشد.

در پایان مقال، ذکر نکته‏ای بی‏مناسبت نیست و آن این‏که، امام خمینی(رض) همانگونه که در بعد سیاسی و اجتماعی، منشأ تحولی شگرف و اعجاب‏آور گشت، در عرصه ادب و عرفان نیز سبب پدیدآمدن نگرشی تازه به آثار بزرگان از ارباب معرفت شد و بابی به سوی دریافت حقایق و معارف گشود، چه مردم ناظر و شاهد بودند، مرجعی که بر سریر فتوا و مسند شرع نشسته و هرگز در اجرای احکام الهی، ذره‏ای تعلل و تسامح روا نمی‏دارد او نیز با همان شیوه عرفای سلف، سخن می‏گوید و با همان طرز ، مکاشفات و واردات قلبی خود را بازگو می‏کند و او بدین‏طریق، زنگ اوهام و بدبینی را از آینه دل مشتاقان حقیقت زدود، در پایان، فرازی از «مصباح‏الهدایه» امام راحل را زینت‏بخش این مقال می‏آورم: «اوصیک ایها الاخ الاعز سوءالظن بهولاءالعرفا والحکماالذین هم من خلص شیعه علی‏بن ابیطالب و اولاده المعصومین علیهم السلام و سالک طریقتهم والمتمسکین و بولایتهم وایاک ان تقول علیهم قولا منکرا اوتسمع الی ماقیل فی حقهم فتقع فیما تقع ولایمکن الاطلاع علی حقیقة مقاصد هم بمجرد مطالعة کتبهم من غیرالرجوع الی اهل اصطلاحهم فان لکل قوم لسانا ولکل طریقة تبیانا»

«یعنی: ای برادر عزیز، تو را سفارش می‏کنم به این عارفان و حکیمان، که در زمره شیعیان خاص علی‏بن ابیطالب و اولاد معصوم اویند و طریق آنان را می‏پیمایند و به ولایت ایشان تمسک می‏جویند، گمان بد نبری و درباره آنان، سخن ناپسند نگویی و بدانچه درباره ایشان گفته می‏شود، گوش فراندهی که می‏افتی در جایگاهی که باید بیفتی و بدان، که اطلاع برحقیقت مقاصد آنان به مجرد خواندن کتاب‏هایشان بدون رجوع به اهل اصطلاح، ممکن نیست زیرا هر قومی زبانی دارد و هر طریقه‏ای را، بیان ویژه‏ای است.

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن‏شناس نه‏ای، جان من خطا اینجاست